



هندوانه با طعم خنده



نویسنده:

مقدمه

بندهء حقیر نویسنده درنگارش این کتابچه به جان عزیزتان هیچ گونه قصد و غرضی

اصولا خاک زیرپای هرچی دکترو پرستار و مامور راهنمایی و رانندگی هستم

ی برای ایجاد تفرقه و نفاق بین زن وشوهرها ندارم .

اگراوائل کتابچه راخواندید وخوشتان نیامد ، فوری فرتی کتاب را به داخل سطل زباله

نفرمایید . یک کمی صبر داشته باشید سایر داستانهها را بخوانید .

این کتابچه دارای دو فصل است . در فصل اول که مریض و مریضخانه نامیده می شود

جایی که جان داشتم از دکترو پرستارها غیبت کردم .

در اینجا باید مردانه اعتراف کنم که قشر محترم اطبا و پرستاران از زحمت کش ترین

جامعه می باشند و چرندیات من اعتبار و ارزش این قشر محترم نمی کاهد .

آن چه در این جا مضحکه شده ، افراد معدودی می باشند که شاید گاهی اوقات سهل انگاری

انجام می دهند .

در فصل دوم از هردری سخنی گفته ام ابتدا در فواید کلاه ایمنی داد سخن داده ام.

قابل توجه مسئولان محترم راهنمایی و رانندگی جهت پاک نمودن خلافی اتومبیل بنده به

شماره پلاک

ادامه جهت غافلگیری اموات محترم به آرامستان سری زدم و این کتابچه را به یاد اموات

متبرک نمودم و در پایان به ماه عسل رفتم .

امیدوارم که خوشتان بیاید .

نویسنده :

حادثه و بیماری خروس بی محلی است که

وشتان دیر و زود

سوخت و سوز ندارد البته صدای اقا خروسه صبح در می آید .

اگر خدای ناکرده کلاغ نا خوشی بر شانه تان نشست در قید و بند شانه کردن موی

آراستگی سر و وضع تان نباشید بند کفشتان را ببندید و بدون فوت وقت بدون ترس به

مراکز درمانی بروید .

این روزها فوریتها با بهره گیری از کادری مهربان و تعداد زیادی چرخبال و آمبولانس

خود را سریع و سیر به با این بیماران می رساند .

گرچه گاهی عروس که رفته گلاب بیاورد آمبولانسش لای ترافیک گیر میکند و گاهی قصد

دارد گل بیاورد اما بین راه چرخ چرخبالش در گل می ماند و علف زیر پای داماد محتضر

سبز می شود .

یم گفته اند سیلی نقد به از حلوی نسیم و اگر خودتان با پای خودتان به مراکز درمانی

بروید زودتر می رسید. به قول حافظ :

عروس جهان گرچه در حد حسن است ز حد می برد شیوه بی وفایی

مدارک مورد نیاز

هنگامی که به خیریت و میمنت دارید به بیمارستان یا درمانگاه می روید باید مدارک اصلی را به همراه ببرید تا پذیرش شوید و درمان شوید .

بیمار بدون مدارک شناسایی اصلی به خربی پالان می ماند که پشت درهای بسته در گل می ماند .

در حال و هوای مردم عصر ما که روزشان را با رزو عصر می کنند ، حتی هنگامی که در خیابان راه می روید ممکن است به مدارک اصلی نیاز پیدا کنید . اشتباه نکنید این مدارک اصلی کارت ملی ، شناسنامه و دفترچه بیمه نیستند . پول ، پارتی ، پررویی که به سه پ معروف هستند مدارک اصلی و آچار فرانسه زندگی امروز می باشند .

نیمه های شب با حالت تهوع شدید وارد درمانگاه شدم چشمم به سطل زباله وسط سالن
 سرم را داخل سطل کردم و عقده ام را سر سطل بیچاره استفرغ کردم .
 اگر کسی در سر حسن کچل مو دید من هم در این درمانگاه دکتر و پرستار دیدم .
 چشمم به نوشته روی یکی از درها افتاد :
 متفرقه

خبری نشد. گوشه‌هایم را تیزکردم . صدای نعره یک خرس از
 به گوشم خورد . خرسه رفته بود و پرستار بیچاره روخ . تنبانم رو که گل پام افتاده
 بود بالا کشیدم و به قصد کشتن خرسه پریدم توی اتاق . جای بچه تر و از بچه خبری
 پرستار رو بالا افتاده بود و خرناس می کشید . چندین بار صدایش زدم . به خواب زمستانی
 فرو رفته بود و به این راحتی ها هم بیدار نمی شد . رفتم جلو و مشغول تکان دادن پرستار
 بود داره خواب رنگی می بینه .
 بخوابیم کسر خواب داریم .

پرستار با چشمان پف کرده از اتاق خارج

مرد چاقی که با ریسمان گاوی را به دنبال خودش می کشید و به طرف

پرستار اخم کرد و گفت : مگه نگفتم برو بخواب .



: داداش خوابی منم صفر قلی گاو رو آوردم آمپول قا نقاریا ش رو بزنی .

در حالیکه دمر روی تخت خوابیده بودم و کمی ا منتظر پرستار بودم که بیاید

. که نیمه خواب بود تلو تلو خوران در حالیکه سرنگ بزرگی در

وحشت تمام وجودم را پر کرد . متوجه اشتباه پرستار شدم اما دیر شده بود .

جا خالی بده . تیرپرستار به خطا رفت و تشک را سوراخ کرد . او دم بلند شم که پس کله ام

: نصف شبی منو زابرا کردی حالا بازی هم در می آری .

: اون آمپول من نیست ! . پرستار که گوشش بدهکار نبود تیر خلاص رو شلیک کرد .

دادم بلند شد آتش هفت رنگ از کله ام شعله ور شد . چشم تیره و تار شد و دیگه نفهمیدم چی

پرستار سرنگ به دست به سمت گاو رفت و روبه صفر قلی گفت: شلوارش رو بکش پایین .

صفر قلی خنده ای کرد و گفت داداش خوابی ! این گاو تنبونس کجا بود ! این آمپولی که

دستته کوچیکه مال گاو من نیست

از من به شما نصیحت! اگه یه زمانی به درمانگاه یا بیمارستان مشرف شدید و دکتر و پرستار

خواب تشریف داشتند ، فرتی پا برهنه ند وید وسط خوابشان بیدارشان کنید ، اجازه بدید

استراحت کنند تجدید قوا بفرمایند . اگه بیدارشان کردید و همین بلایی که سر

هم اومد نگید که نگفتم .

روشهای جدید

من جراح و متخصص مغز و اعصاب از دانشگاه کالیفرنیا هستم . الان هم مشغول شستشو و استریل کردن دستهایم هستم .

صدای متخصص بیهوشی رو میشنوم که می گه : آقای دکتر بیمار چه مدتی باید بیهوش باشه ؟ جواب می دم یک ربع ، من ده دقیقه ای مخش رو پیاده و سوار می کنم . با خودم میگم مردک احمق این همه با من کار کرده هنوز نمی دونه که من ده دقیقه ای یه مغز عمل می کنم .

وارد اتاق عمل می شم همه چیز آمادس ، پرستارها دور تخت بیمار که بیهوش شده ایستادن دلم رو برمی دارم و چند بار روشن و خاموش می کنم هو هو هو ! نوک مته دلم رو روی سر بیمار قرار می دم و آماده شکافتن جمجمه می شم .

آخ دل پیچم دوباره شروع می شه . دیشب زیاد روی کردم .

به طرف در اتاق عمل می دوم . بیرون می آم ، یه راست می رم تو دستشویی ! .

خیلی خوبه که مهندس سازنده بیمارستان شعورش رو داشته که بخشهای مرتبط باید در کنار هم باشن .

اکه هی ! آب قطع شده آفتابه رو از لای در بیرون می فرستم و داد می زنم : یکی این آفتابه رو پر کنه .

وقتی از دستشویی بر می گردم اولین کاری که انجام می دم شستشو و استریل کردن



دستهاست . راستش رو بخواید دستهای ما پزشکها همیشه تمیزه !

از خیر شستن دستها م می گذرم وارد اتاق عمل می شم . یک ربع بیهوشی بیمار تموم شده

وبیمار مثل بز کوهی روی تخت نیم خیز شده !

یکی از پرستارها می گوید : آقای دکتر زنگ بزنم متخصص بیهوشی بیاد ؟

می گم : نه .

ما پزشکهای جدید همیشه یه راه ابداعی برای کارها داریم . پزشکی

اینه که بتونی حواس بیمار تون رو پرت کنی .

می گم عزیزم من دکتر گالیله هستم و می خواهم شما رو با یک روش جدید و بدون درد

بی هوش کنم ، لطفا به چشمهای من خیره بشید : هشت ، شش ، هفت ، چهار ، پنج ، یک .

یه اعتراف برای شما خواننده عزیز بکنم اون هم اینه که من از دوران ابتدایی ریاضیم

ضعیف بود و از هرچی عدد و رقم متنفرم .

پرستار که پشت سر بیمار ایستاده با فرمان من کپسول بیهوشی رو به ملاج مبارک بیمار

محترم می کوبه و بیمار با آرامش هر چه تمام تر بیهوش می شه .

حالا من می تونم جراحی رو شروع کنم .



همراه بیمار

پدرم امروز عمل جراحی انجام داده و من به عنوان همراه بیمار در کنار تخت پدرم ایستاده ام . سرم پدرم تمام شده ، به ایستگاه پرستاری داخل سالن می روم و از پرستاری که آنجا نشسته ، می خواهم که زحمت کشیده و سرم پدرم را بکشد .

پرستار لبخند می زند و وقتی سماجت مرا می بیند می گوید : برو چند دقیقه دیگر می آیم . اما من هرچه صبر می کنم از پرستار خبری نمی شود . به ناچار به سراغ پرستار دیگری می روم ، اما از او هم خبری نمی شود . متوجه می شوم که اصلا بین پرستارها نیست که سرم را بکشند . و همینکه پرستار طبق دستور پزشک سر وقت سرم و آمپول بیمار را تزریق می کند لطف و بزرگواری کرده و دارای وجدان کاری بالا است ، بهشت و دوزخ بیماران چه ربطی به پرستار بنده خدا دارد . کشیدن سرم جزء وظایف کاری پرستار نمی باشد .

همراه یکی از بیماران سرم پدرم را می کشد .

اصولا قبل از بستری شدن بیمار ، باید کمکهای اولیه و تزریق و پانسمان به همراه بیمار آموزش داده شود تا همراه بیمار ، کارکشیدن سرم و تعویض بیمار را انجام دهد .

آخرهای شب هنگامی که خاموشی هر چی چراغ پرید

همه بلند شد مریض های محترم روی تخت هاشون به خواب ناز رفتند در حالیکه خواب

سلامتی رو می دیدند . پرستار ها هم به اتاق مخصوص استراحتشون رفتند شاید خواب

بیمارستان بدون مریض رو ببیند .

من هر چی سعی کردم روی صندلی بخوابم نتونستم به ناچار رفتم روی تخت و کنار پدرم خوابیدم ، این جوری به پدرم کاملا نزدیک بودم و می تونستم بیشتر مواظبش باشم . نیمه های شب ناگهان از سوزش پشتم بیدار شدم احتمالا مار نیشم زده بود . فریاد زدم :

..... :

نفس راحتی کشیدم و از اینکه از مار خبری نبود خدا رو صد هزار بار شکر کردم .

: من همراه بیمارم ، مریض این بغل دستیه .

در پایان این قسمت دلم نیامد که آفرین نگویم به وجدان کاری پرستاران ، همانها که در دل شب از خواب واستراحت خودشان می زنند و به فکر سلامتی بیماران هستند . اکثریت این قشر دارای وجدان کاری بالا هستند و شاید تعداد معدودی

یک اشتباه سهوی

من نظافتچی بیمارستان هستم الان کنار تخت بیمار ایستاده ام و قصد دارم بیمار را به بیمار مردی نتراشیده نخراشیده با بینی بزرگ و سبیل بلند است که قصد دارد بینی اش را عمل کند تا بینیش قلمی و سر بالا شود .

جراح زیبایی بالای سر بیمار مشغول نوشتن داروها و توصیه ها یش برای اعزام بیمار به اتاق عمل می باشد و من باید منتظر بایستم . موبایلم زنگ می خورد ، بنگاهی مسکن است یک نه اجاره ای ارزن قیمت برایم پیدا کرده و من باید آدرس ر بنویسم قبل از اینکه تلفن قطع ! ه خودکار دست جراح زیبایی می افتد .

به دکترم می کنم ومی گویم : آقای دکترتلفن ایستگاه پرستاری شما رو کارداره ، دکتر می گویم : دکتر جان کاغذ و خودکار ر بدید من براتون نگه

حالا می تو بنویسم . اصولا ما نیروهای خدماتی مظلوم ترین و در عین حال پیچیده ترین موجودات شاغل در بیمارستانها هستیم ، ما چشم و چراغ بیمارستانیم .

هرگروه از ماچشم های یکی از روسای بیمارستان هستیم . آن زمانها که ازدوربین های مدار بسته و تجهیزات فعلی خبری نبود ما نورون ها وتارهای عصبی بیمارستان بودیم .

بگذریم به دستور جراح برانکاره حامل بیمار را به طرف اتاق عمل می برم .

بین راه کبری خانم نظافتچی بخش زایمان را در حال انتقال یک خانم به طرف اتاق عمل می بینم . شوهر بیمار قدم زنان در کنار برانکارد ، زنش را دلداری می دهد و می گوید عزیزم من جلو در اتاق عمل منتظر تو و کوچلومون هستم ، اصلا نترسی .

معلومه از اون مردای زن ذلیلله که آبروی هر چی مرد رو برده .حالا کبری وارد رمپ مخصوص برا نکارد که سراشیب است می شه ، من هم پشت سرش برانکارد به دست وارد رمپ می شم ، فرصت خوبیه برای خواستگاری از کبری و خبر پیدا نه . اگر چه دو بیمار که سواربرانکارد هستند صحبتهای ما را می شنوند و دهان نیم متر

من وکبری که مشغول حرف زدن هستیم یک لحظه از برانکاردها غافل می شویم . برانکاردها به سمت پایین به راه می افتند و پایین محکم به دیوار برخورد می کنند. به جهنم آنها حرفهای خصوصی ما رو گوش نکنند . من و کبری به سراغ برانکارد ها می رویم و برانکاردها را به سمت اتاق عمل می بریم . اینجا یک اشتباه کوچک صورت می گیره من بیمار کبری رو می برم و کبری بیمار من رو به سمت اتاق عمل می برد . هر دو وارد اتاق عمل می شویم .کبری بیمارمرد را تحویل اتاق عملی که برای زایمان آماده شده می دهد و من برانکارد حامل بیمار زن را تحویل اتاق عملی که برای جراحی بینی آماده شده می دهم .

از آنجا که پرستارهای اتاق عمل و مسئول بیهوشی بین بیمار و میز و صندلی فرقی

نیستند متوجه اشتباه ما نمی شوند .

از این به بعد اتفاقات اتاق عمل را حدس می زنم . جراح زیبایی به بالین زن بیمار که که بیهوش می باشد می رود و با تعجب می بیند که بینی بیمار قبلا عمل شده و احتیاجی به جراحی ندارد و از آن دماغ باد کرده خرطومی و سیبیل‌های جارو توالتی خبری نیست . متعجب است که چطور باد بینی بیمار ته نشین شده و به شکمش سرایت کرده کمی به مغزش فشار می آورد اما چیزی دستگیرش نمی شود . بعد از کمی تفکر به این نتیجه میرسد که آن مشخصاتی که در ذهنش است مربوط به شخص دیگری است و او اشتب می کند . بینی زن را عمل می کند .

در آن سوی میدان خانم دکتر زنان و زایمان بر بالین بیمار نگون بخت حاضر می شود . ماسک اکسیژن هویت و جنسیت بیمار را چون خورشید پشت ابرمخفی نگه داشته است . پزشک که از باد بینی بیمار متعجب شده است بیمار را سزارین می کند . خانم دکتر هرچه با چراغ قوه نوزاد را سراغ می کند جای بچه تر و از بچه خبری نیست . خانم دکتر که از تعجب کم مانده شاخ درآورد در جستجوی بچه ، تمام دل و قلوه و قلب و کلیه بیمار را بیرون می کشد اما از بچه خبری نیست .

خانم دکتر که آمپرش روی هزار رفته از اتاق عمل خارج می شود . شوهر زن بیمار به دنبال دکتر به راه می افتد و وضعیت زنش و جنسیت فرزندش را جویا می شود . اما از حرفهای خانم دکتر که باخودش هم قهر است چیزی دستگیرش نمی شود . در همین فاصله زن و مرد بیمار را به بخش می برند و شوهر خروج زنش را نمی بیند . لذا به بخش

می رود . همسرش روی تختش خوابیده و ملحفه را روی سرش کشیده است .
 مرد همسرش را بغل می کند و قربان صدقه همسرش می رود اما از دیدن مرد کریح المنظر شوکه می شود . پرستارهای بخش زنان با دیدن مرد بیمار با لنگ کفش به جان آن دو می افتند و تا می خور کتکشان می زنند .
 سر انجام زن بیمار در بخش جراحی پیدا میشود . زن و مرد بیمار مجددا راهی اتاق عمل می شوند و این بار به درستی جراحی می شوند . البته به هنگام ترخیص هر یک از این دو بیمار باید هزینه دو عمل جراحی مختلف را بپردازند و کارمند قسمت ترخیص ، اشتباه شده و بیمارستان سهل انگاری کرده و کلا از این جور حرفها سرش نمی شود و تاهزینه کمال دو عمل جراحی را نستاند ول کن معامله نیست .

کلاه ایمنی

تا چند روز پیش فواید کلاه ایمنی را نمی دانستم و کلاه ایمنی را قابلمه ای می دانستم که هرگاه آنرا به سر بگذاریم شبیه آدم های فضایی می شویم .

زودپزی که زیر برق آفتاب تابستان ، سوپا پها یش زیر زنجمان به کار می افتد و مخ و ملامان چون بادمجان پخته ، از کار می افتد . وسیله ای که پاسپورتم بود برای عبور از مانعی به نام پلیس . حالامی فهمم چه موجود نازینی است این کلاه ایمنی ، حالا حتی یک لحظه هم این بزرگوار را از خودم دور نمی کنم .

غذا ، زیر دوش حمام ، خلاصه همه و همه جا قدم عزیزش بر سرم جای دارد .

موضوعی که باعث شد قدر این بزرگوار را بدانم و بدانم که چه قدر فایده دارد و مهرش قرار از دلم ببرد ، از این قرار بود که به حضورتان عارضم :

چند روز پیش وقتی به خانه آمدم هرچه عیال مربوطه را صدا زدم از دیوار صدا درآمد از پامیسا خانم ، زن گرام بنده جوابی شنیده نشد .

خدا به دور پامیسا خانم ، تبدیل شده بودبه بخت النصر ثانی ، کاردش می زدی خونش در نمی آمد و کم مانده بود خونم را بریزد .

بعد از چند ساعت که در وضعیت جنگ سرد به سر می بردیم و از شام هم خبری نبود بالاخره پامیسا خانم با فریادش دیوار سکوت را به شیوه ۶ دیوار صوتی شکست و مرا

زیربمباران سرزنش هایش گرفت. زخم با بمب های خوشه ای سرزنش تمام عیوب داشته نداشته وجودم را به سرم می کوبید و گاهی از الفاظ غیر مجاز هم استفاده می کرد.

آرزو می کردم لااقل یکی از اعضای سازمان ملل آنجا بود و میانجی می شد.

بعد از اتمام حملات حرفی و هوایی ، پارمیسا درتوجیه حملات نا جوانمردانه اش گفت :

از مردای دیگه یاد بگیر که چه کارهایی برای زنهاشون می کنند همین همسایه مان آزیتا

خانم هردفعه که از مسافرت برمی گرده شوهرش اقا عزیز مراد گاو و گوسفند جلو پاش

قربونی می کنه ، توبی لیاقت تا حالا شده جلو پای من یه مورچه بکشی

ی دلم به هرچی مرد زن ذلیل مزور ، صد هزار لعنت ریز ودرشت فرستادم .

هرچی به عیال عزیزگفتم که عزیزمراد قصابه و گاو و گوسفندهایی که جلو آزی جونش

می کشه یه ساعت دیگه توی قصابی برای فروش به دارمی کشه ، گوشش بدهکار نبود

که نبود .

فردای آن روز در جهت برچیدن کفش پاشنه بلند و مورد علاقه همسر

را به عنوان هدیه برای وی خریدم . این کفش دارای پاشنه ۶ فولادی

سی سانتی بود و من پیشترها خریدش را به دلایل امنیتی ممنوع کرده بودم .

خرید کفش هم افاقه نکرد و عیال مربوطه ازقهر درنیا . تنها عایدی من این بود که

برای نگریستن به صورت مبارک همسرم می بایست سرم را با زاویه صد درجه به

سمت بالا نگه دارم . درست شبیه حالتی که قصد داشتم به یک آسمان خراش نگاه کنم .

بالاخره دلم را به دریا زدم . صبح به سمت میدان دام رفتم و یه گوسفند کاکل زری

خوشگل و ناز انتخاب کردم . بی انصافها سه برابر وزن گوسفند ننه مرده ، با قیف
 آب نمک به حلق اون بنده خدا ریخته بودند . بیچاره شکمش مثل مشکه شده بود و موقع
 راه رفتن تلو تلو می خورد . و هم بسته بودند تا وزنش کم نشه ! مثانه و
 ه و نای و مری گوسفند بیچاره یکی شده بودند . باز کردم تا
 جلو چشمش باز بشه .

حالا زمان تزینات بود . تکه ای تور به سر گوسفند بستم . روسری و پیراهنی را که
 برای زخم هدیه خریده بودم به تن بع بی پوشاندم .

بع بی رو سوار ترک موتورم کر . درست شبیه نشستن یک انسان . کلاه ایمنی رو
 به سربع بی گذاشتم تا خدای ناکرده آگه تصادفی پیش او مد، خودم به درک گوسفند عزیز
 آسیبی نبینه آخه خدا تومن پولش رو داده بودم .

گوسفند از موتورسواری حسابی لذت می برد . به چهار راه رسیدیم . پلیس چهارراه با
 دیدن : وقتی با همسرتون قصد دارید به جایی برید بهتره از وسایل نقلیه عمومی
 استفاده کنید ، دو ترکه سوار موتور شدن خطرناکه ، بفرمایید .

:

در دلم به این نقشه و ماهرانه ای که کشیده بودم آفرین می گفتم . این تنها راهی بود که
 می توانستم گوسفند را با موتور به خانه ببرم ، بدون اینکه موتور و گوسفند ننه مرده به
 پارکینگ منتقل بشوند .

بعد از یک ساعت موتورسواری ، به محله خودمان رسیدیم . سر راه پروین خانم ، اوکس

محلّه را دیدم که در حال رد شدن از خیابان بود . با دیدن من از تعجب چشم هایش چهارتا
 . از آینه موتور نگاه کردم . پروین خانم بلافاصله با موبایلش مشغول مخابره خبر شد .
 احتمالا به همسایه ها خبر می داد که من گوسفند خریده ام . از خوشحالی آب زیر پوستم
 نمی گنجید . اما سر تیترا خبر پروین خانم چیزی نبود که من فکر می کردم .
 به در منزل رسیدم . از موتور پیاده شدم و کلاه ایمنی را از سر گوسفند برداشتم
 نمی خواستم کلاه جلو دست و پایم را بگیرد کلاه را بر سر . گوسفند که از
 موتورسواری خیلی خوشش آمده بود روی موتورم داده بود دلش نمی خواست پیاده شود .
 هم نازشده بود مثل خانم ها ی کلاس بالا شده بود . پارمیسا آگه می دیدش حتما
 می شد .

زنگ در حیاط را زدم . صدای پارمیسا را شنیدم که با عصبانیت گفت کیه ؟

: منم عزیزم تشریف بیار ببین کی اومده ؟

_ الان میام خدمتتون .

با خودم گفتم خدا رو شکر بالاخره دوران قهر هم تموم شد .

پارمیسا در حالیکه لبخند می زد جلو در ظاهر شد . قند توی

آن طوری نبود که من فکر می کردم .

پارمیسا در یک چشم به هم زدن تغییر ماهیت داد و در عین غافلگیری با پاشنه ء آن

کفش کدایی چنان ضربه ء محکمی به سرم کوبید که صدایش تا هفت خانه آن طرف تر

هم شنیده شد . خدا رحم کرد که کلاه ایمنی به سرم بود وگرنه الان یک دو جین

بهشتی به عقد بنده در آمده بودند .

علت خشم پاریسا این بود که پروین خانم به او زنگ زده بود و گفته بود

شوهرت یه زن ی با موهای بور و فرفری سوار ترک موتورش کرده ، حوو

.

بعد از این حادثه حتی یک لحظه هم کلاه ایمنی را از خودم دور نمی کنم . به شما هم

توصیه می کنم حتما از کلاه ایمنی استفاده کنید . که برای یه جایی تون خوبه !

مراسم تدفین

می رن آدم ها از اون ها فقط خاطراتشون به جا می مونه . این صدای است که جلو جنازه می خوانم . جنازه بر روی دوش مردم داخل قبرستان به سمت سرای ابدیش در حال حرکت است و در جلو ، پسران مرحوم در حال حرکتند و مرده مرده گریه می کنند .

ادامه می دهم : یکی از مردان نیک روزگار از دست ما رفت مردی سخاوتمند و نیکوکار که مستمندان را می گرفت ، در امر خیر و برقراری صلح و صفا ید طولی داشت این آقا مصطفی .

نیش مردم بازمی شود . من هم میدانم آب از دست مصطفی نمی چکید ، در تعجبم چطور به عزرائیل جان ، این بابا از پشت دست شیطان را بسته بود ، اما من باید خوبیهای میت را بگویم حالا اگر مرحوم ملعون است و خوبی ندارد گناه من چیست ؟

آقا مصطفی یک عمر از سر و کول مردم بالا رفته اما

روی زمین می گذارند . مردم صف می کشند و آماده نماز می شوند .

جل الخالق ، مصطفی کفن پوش نیم خیز می شود و می نشیند . مردم با دیدن این صحنه دوتا پا دارند ، دو تا پای دیگر هم قرض می کنند و هر کدام به سمتی فرار می کنند .

جناب عزرائیل هم حریف این مصطفی نشد . این ملعون خصیص جان به عزرائیل

د ، فقط چند ساعت سنگا لیزاسیون شده بود .

این ملعون چند باردست منو توی پوست گردو گذاشته بود و پول منو خرده بود .

امروز از صبح من الاف این بابام ، از بس که پشت بلند گو شعر خواندم گلویم

حالا که ماهی به دمش رسیده ، این مصطفی داره موش می دوانه .

با آجری که روی زمین افتاده بود ضربه ای به سر میت محترم کوبیدم .

مصطفی دراز به دراز افتاد .

اینجا آرامستان است هر کس که اینجا می آید باید آرام بگیرد وگرنه آرامش را

به او می بخشیم .

پشت میکروفن فریاد می زوم حضار عزیز تشریف بیاورید ، خودم کشت

جای نگرانی نیست ، میت الان آمادست ، خواهشمندم جهت ادامه مراسم تدفین

تشریف بیاورید ، درست نیست میت روی زمین معطل بماند .

و به این ترتیب مراسم تدفین به خوبی وخوشی ادامه پیدا کرد .

من و پارمیسا خانم به تازگی با هم ازدواج کرده ایم و قصد داریم ماه عسل با ماشین مدل بالا و خارجی پدر پارمیسا به شمال برویم والان درجاده چالوس هستیم و پارمیسا کاملا با احتیاط و با سرعت مطمئنه و رعایت قوانین در حال رانندگی است .

پشت سرما صف طولانی ازماشینها ردیف شده اند. مدام بوق می زنند و چراغ می دهند هرکدامشان که سبقت می گیرند با دست اشاره ای می کنند .

راستش را بخواهید از اینکه پارمیسا خودش رانندگی می کند و

رانندگی کنم دلخور هستم . الان بهترین موقعیت برای منصرف کردن پارمیسا و رانندگی خودم می باشد .

قیر آمیزی گفتم : هر چی ژیان و پیکان و موتورگازی بود از ما سبقت گرفت.

پارمیسا با آرامش هرچه تمامتر جواب داد :حد اکثر سرعت مجازدراین جاده صدکیلومتره .

_ روی این تابلوها یه چیزی برای خودشون نوشتن ، شما چرا جدی می گیرید .

چند دقیقه می گذرد . حوصله ام حسابی سررفته است. :ماشین صفر کیلومترخارجی

گرفتید ، پس کی میخواهید بهش گاز بدید ؟ پدرتون بهتر بود برای شما تراکتور می خرید.

نه خیر! این حرفها هم فایده ندارد باید فتیله ء سرزنش هایم را بالا ببرم . :عزیزم یه

چیزی سمت راست ، زیر پاتون هست به نام گاز اگه یه کمی فشارش بدید ثواب داره ،

رانندگی شما منو به یاد تراکتور رانی ف ف می اندازه !

سرزنشهای من که شبیه بمباران یمن توسط سعودی بود بالاخره جواب داد و پارمیساً به رانندگی من رضایت داد. آخ جان تمام عمرم ، آرزویم این بود که با یک ماشین مدل انندگی کنم .

تا جایی که گاز می خوره گاز دادم . باید دویست و پنجاه کیلومتر را پر کنم .
سبقته ، مجاز و غیر مجاز هم نداره ، لایی می کشم در حد لالیگا ، آخ باید یه زنگ به

ترس در چشم های پارمیساً موج می زد . گوش من به نصیحت های او بدهکار نیست
: هنگام رانندگی نباید با آقای راننده صحبت کنید .

نمی دانم از کجا سروکله ع گشت نامحسوس پیدا شد . بر خرمگس معرکه لعنت ، گشت از من می خواست که در کنار جاده توقف کنم . زهی خیال باطل ، گازش رو گرفتم .
من که صاحب ماشین نیستم ، قبضشون رو بفرستند برای صاحب ماشین ، منوسنه نه .
به اولین ایستگاه پلیس راه که رسیدم ، نامردها جلویم را گرفتند ، راه فرار هم نداشتم
ماشین را به پارکینگ بردند ، گواهینامه ام فقط به اندازه ع یک انگشت سوراخ شد
پونصد شونصد نمره ع منفی هم به بنده الطفات فرمودند بعلاوه ع یک برگ جریمه ع
میلیونی به عنوان کادوی عروسی .

البته این عزیزان راهنمایی رانندگی عشق جریمه اند کاری به مقصربودن
هم ندارند .

از ماشین تولید شده گرفته تا کلاغ روی آسمان برای همه جریمه می نویسند من با این

همه تخلف ریز و درشت که جای خود دارم .

رانندگان یاغی ، اشتباهاتشان را زیر فرش ما موران راهنمایی رانندگی جارو میکنند
 نظر پامیسا اینه که به جای ماشین ، من باید به پارکینگ منتقل می شدم هرچی جارو
 را آب و تاب دادم جارو میوه نداد ، نظر پامیسا عوض نشد .
 بعد از یک ساعت کنار جاده ایستادن ، سوار اتوبوس شدیم تا ماه عسل مان را ادامه
 دهیم . شب اتوبوس برای غذا و استراحت مقابل یکی از رستورانهای بین راهی ایستاد .
 پامیسا که مثل برج زهر مار شده بود پیاده نشد . من داخل رستوران ، تنهایی حسابی
 جشن گرفتم و سه چهار پرس غذای مختلف زدم بر بدن ، نزدیک بود خودم را خفه کنم .
 برای رفتن هم عجله ای نداشتم آخه پامیسا داخل اتوبوس بود . وقتی صدای بوق اتوبوس
 رو شنیدم رضایت دادم . تلو تلو خوران به طرف اتوبوس رفتم .
 صدای شاگرد راننده را شنیدم که فریاد می زد : بغل دستی کسی پایین نیست ؟ با خودم
 ن پامیسا می گه : آفای ما پایینه صبر کنید تا بیاد .
 با کمال تعجب اتوبوس به راه افتاد هر چی داد زدم فایده نداشت . درحالیکه دست تکان
 می دادم شروع به دویدن کردم اما به گردش هم نرسیدم .
 در حالیکه نفس نفس می زدم به پامیسا زنگ زدم . : به راننده بگو
 وایسه . پامیسا گفت : به من ربطی نداره . داد زدم هرچی پول جیبم بود خرج کردم پول
 ندارم ، سردمه ، اتوبوس رو نگهدار .
 پامیسا با خونسردی هرچه تمام تر گفت : عزیزم پیاده بیا پات بازبشه! ضمنا باید تعهد
 محضری بدی که ازاین به بعد به قوانین راهنمایی و رانندگی عمل کنی .

القصه چشمتون روز بد نبینه ، بعد از یک هفته پیاده روی به تهران برگشتم . در حالیکه همه چیز دور سرمبارکم می چرخید و تهران بزرگ در نظرم ترهان شده بود .

این بود داستان ماه غسل من که به علت رعایت نکردن قوانین راهنمایی و رانندگی زهر

.

توصیه می کنم شما قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنید تا به سر نوشت من دچار نشوید . میل خودتان ، از من گفتن بود .

حتماً این سخن معروف را شنیده اید که هر وقت عصبانی شدید یک لیوان آب بخورید بندهء نویسنده به شما توصیه میکنم هر وقت که دلتان غمناک شد و چشمتان نمناک ، تکه ای هندوانه نوش جان بفرمایید و به شکرانه این همه نعمت که خداوند به شما ارزانی است به دیگران نیکی کنید منظور از دیگران نزدیکان نماند نیست بلکه منظور نزدیکان بعلاوه افراد غریبه میباشد .

زبان قلم صفحهء دلم را سوراخ کرد روزگار رویاهایم را در خاک کرد

محرم سال هزار و سیصد و نود و چهار محمد جواد

پایان